

بھارت

چشم شب

ہیوا  
Houpa

# چشم شب

مریم عزیزی

تصویرگر: مریم طباطبایی



هوپا  
Hoopa



سرشناسه: عزیزی، مریم، ۱۳۶۲-  
عنوان و نام پدیدآور: چشم شب/ نویسنده مریم عزیزی؛  
تصویرگر مریم طباطبایی.  
مشخصات نشر: تهران: هوپا، ۱۳۹۴.  
مشخصات ظاهری: ۲۰۶ ص: مصور.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۳۵-۱  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴  
شناسه افزوده: طباطبایی، مریم، ۱۳۵۹ - تصویرگر  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۴ / ۹۲ / ۸۳۵۴ PIR  
رده‌بندی دیویی: ۶۲ / ۳۱ / ۸ [ج]  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۰۹۱۹۹۸

## چشم شب

نویسنده: مریم عزیزی  
تصویرگر: مریم طباطبایی  
ویراستار: آمنه رستمی  
مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی  
طراح گرافیک: مریم عبدی  
چاپ اول: ۱۳۹۵  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۳۵-۱

هوپا  
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،  
کوچه دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی،  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ / تلفن: ۸۸۹۶۴۶۱۵  
[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir) / [info@hoopa.ir](mailto:info@hoopa.ir)  
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.  
• استفاده از بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.





بخش یک

کوچه‌ی

درخت شاه توت



سوگل رخت‌های مدرسه‌اش را کناری انداخت و جلوی آینه‌ی راهرو روی پنجه‌ی پا ایستاد و انگشتش را در جای خالی دندان شیری‌اش فرو کرد و لثه‌اش را فشار داد. خوب واریسی کرد ببیند دندانش درآمده یا نه. موهای کوتاه فرفری‌اش به اطراف موج می‌گرفت و نفسش روی آینه بخار می‌انداخت. پنجه‌ی پاهایش درد گرفت. برای اینکه نفس بگیرد، روی کف پا برگشت و با آستینش بخار روی آینه را پاک کرد و بعد دوباره روی پنجه ایستاد و باز نگاه کرد. نه‌خیر. خبری نبود. نفس حبس‌شده‌اش را روی آینه رها کرد و روی زمین نشست.

جوراب‌هایش را درآورد و روی باقی رخت‌هایش پرت کرد. امروز هشت سالش تمام می‌شد. مامان گفته بود تا قبل از هشت‌سالگی این دندانش درمی‌آید و تا دوازده‌سالگی، همه‌ی دندان‌های شیری‌اش می‌افتند و دوباره درمی‌آیند. برای سوگل خیلی مهم نبود مامان چه چیزهایی گفته بود و آن چیزها درست از آب درمی‌آمدند یا نه. چیزهایی که مامان نگفته بود بیشتر اذیتش می‌کردند. مامان موقع رفتن نگفته بود کی برمی‌گردد. اصلاً حرفی نزده بود. این خیلی بدتر از درنیامدن دندانش حتی بعد از دوازده‌سالگی بود. مامان چیزی نگفته بود و سوگل نمی‌دانست ممکن است یک روز برگردد یا نه! نمی‌دانست اصلاً فایده داشت منتظرش بماند یا نه!

یک روز صبح زود، صدای قدم‌های مامان را در راهرو شنیده بود و بعد، از پنجره او را دیده بود که دم در حیاط ایستاده. سوگل از پنجره بیرون آمده بود، توی حیاط دویده و دامن مامان را گرفته بود. مامان خم شده و سرش را بوسیده

بود. بعد چمدان سیاهش را برداشته و رفته بود.

هنوز بوی عطر مامان تو دماغش بود، اما بابا انگار این بو را مدام فراموش می کرد چون هر چند وقت یکبار صبح‌های خیلی زود می رفت توی انباری، صندوق آبی رنگ مامان را باز می کرد و وسایلش را بو می کرد.

یک روز که سوگل در خانه تنها بود، به انباری رفته بود و از توی صندوق آبی رنگ یکی از عکس‌های مامان را برداشته بود. مامان تو عکس سرش را بالا گرفته و چشم‌هایش را بسته بود و دست‌هایش را باز کرده بود، انگار داشت آسمان را بغل می کرد. چشم‌های مامان خیلی قشنگ بود. سبز و قشنگ. سوگل رنگ چشم‌های مامان را از حفظ بود. از بین عکس‌ها این یکی را برداشت و بقیه را برای بابا گذاشت تا هر وقت رنگ چشم‌های مامان یادش رفت بیاید عکس‌هایش را تماشا کند. سوگل به کف دست‌هایش خیره شد. اینکه هنوز این دندان‌ش درنیامده بود تقصیر مامان نبود و نمی‌توانست از دستش

ناراحت باشد. تقصیر خودش هم نبود، اما به نظرش بین درنیامدن دندان‌ش و نارضایتی دیگران از او ارتباطی وجود داشت. انگار دندان‌ش نه از او، از دیگران قهر کرده بود و تا وقتی دیگران با او مهربان نمی‌شدند قصد نداشت دربیاید. درست مثل مامان که رفته بود و انگار تا او بهترین دختر دنیا نمی‌شد قرار نبود برگردد. او هرگز بهترین دختر دنیا نمی‌شد، چون اصلاً قرار نبود مامان برگردد. اگر قرار بود برگردد، بابا صندوق آبی رنگ او را به انباری نمی‌برد که آن‌طور تاریک و سرد بود و پر بود از وسایل بی‌مصرف.

سوگل بلند شد و به آشپزخانه رفت. عمه‌سودابه مثل همیشه ناهار را آماده روی اجاق گذاشته بود. سوگل در قابلمه را باز کرد و چند رشته ماکارونی برداشت، کمی فوتشان کرد و بعد یک سرشان را توی دهانش گذاشت، لب‌هایش را بست و بقیه‌اش را با سر و صدا کشید تو. سوگل چهار-پنج بار همین کار را کرد، بعد در یخچال را باز کرد و بطری آب را

برداشت و آب خورد. دوباره برگشت سر قابلمه، اولین مشتم  
ماکارونی را تو دهانش نگذاشته بود که صدای باز شدن در  
حیاط را شنید. لحظه‌ای مکث کرد و بعد، سریع در قابلمه را  
گذاشت و از آشپزخانه بیرون دوید و پرید تو اتاقش.

از گوشه‌ی پنجره عمه‌سودابه را دید که جلوی در، بند  
کفش‌های کتانی‌اش را باز می‌کرد. مثل همیشه یک دسته  
روزنامه زیر بغلش بود. سوگل فوری دست‌هایش را بالبه‌ی  
پرده پاک کرد و روی تختش پرید و دراز کشید و چشم‌هایش  
را محکم بست. خیلی طول نکشید که صدای عمه‌سودابه بلند  
شد. همیشه از هر ماجرای یک‌جوری سر درمی‌آورد.

سوگل از سوزش گوشش مجبور شد چشم‌هایش را باز  
کند. عمه‌سودابه که لاله‌ی گوش سوگل را محکم گرفته بود  
توی گوشش پیچ‌پیچ کرد: «خودت رو به خواب نزن. باز رفتی  
سر قابلمه؟ چندبار بگم هر وقت گرسنه‌ات شد، تو بشقاب  
غذا بکش و دست تو قابلمه نکن؟!»

سوگل برای کم کردن درد گوشش در جایش نیم‌خیز شد  
و نالید: «من به قابلمه دست نزدم، عمه‌جون.»  
عمه‌سودابه گوش او را رها کرد و میج دستش را گرفت  
و او را به آشپزخانه برد، رشته‌های ماکارونی را که روی  
زمین ریخته بود و لکه‌های روغن و سس را روی در یخچال  
نشانش داد.

– پس این خرابکاری‌ها کار کیه، هان؟  
سوگل بلافاصله گفت: «کار نون‌قندی.»  
عمه‌سودابه لکه‌های روی بطری آب را نشانش داد و  
گفت: «از کی تا حالا گربه‌ها از بطری آب می‌خورن؟!»  
سوگل لحظه‌ای ساکت ماند و بعد گفت: «گربه‌ی بال‌دار  
من می‌تونه. چرا نون‌قندی نتونه؟!»

عمه‌سودابه خیره به چشم‌های او گفت: «تو هنوز دست از  
این دوست خیالی‌ات برنداشتی؟» میج دست او را رها کرد و  
سر جایش راست ایستاد و آه کشید. سوگل گفت: «راست



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که:  
نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.  
سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جایه‌جایی کتاب راحت‌تر می‌شود.  
و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درختی قطع نمی‌شود.

**به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر**